

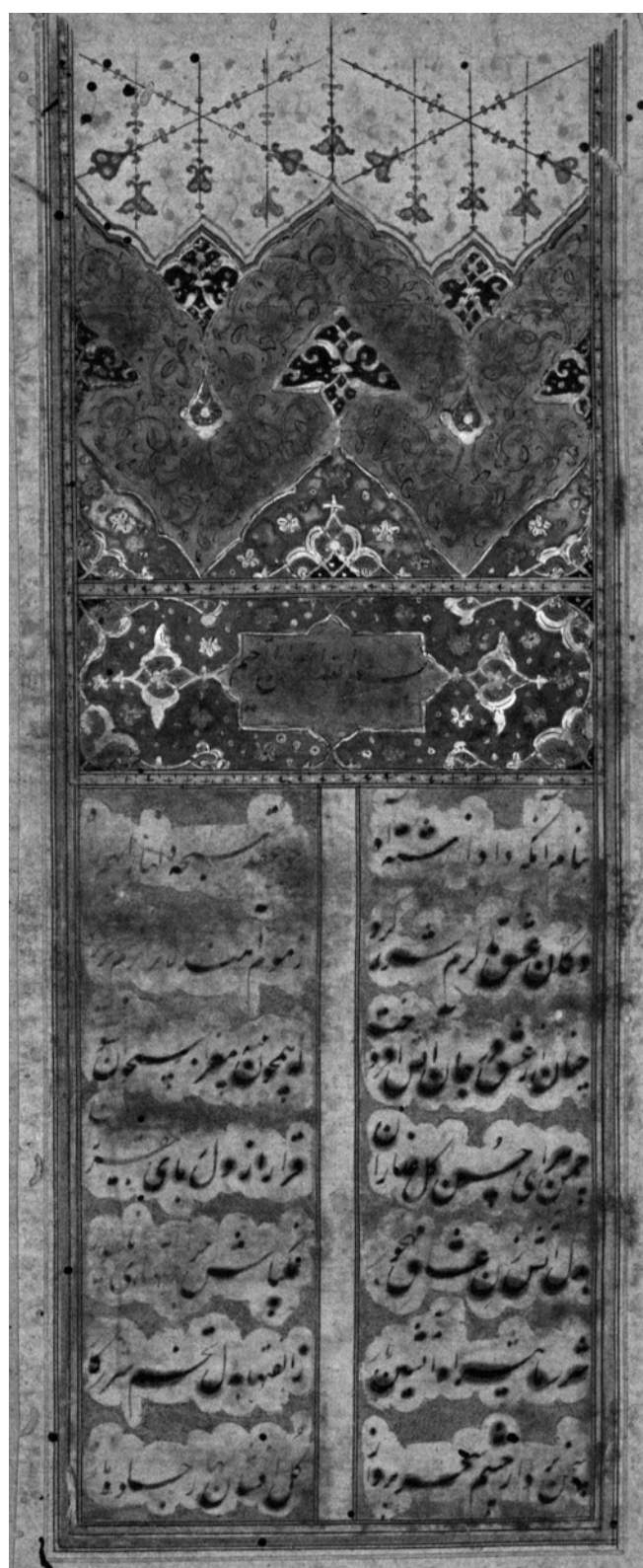
٢١١
حلّاج وحواد

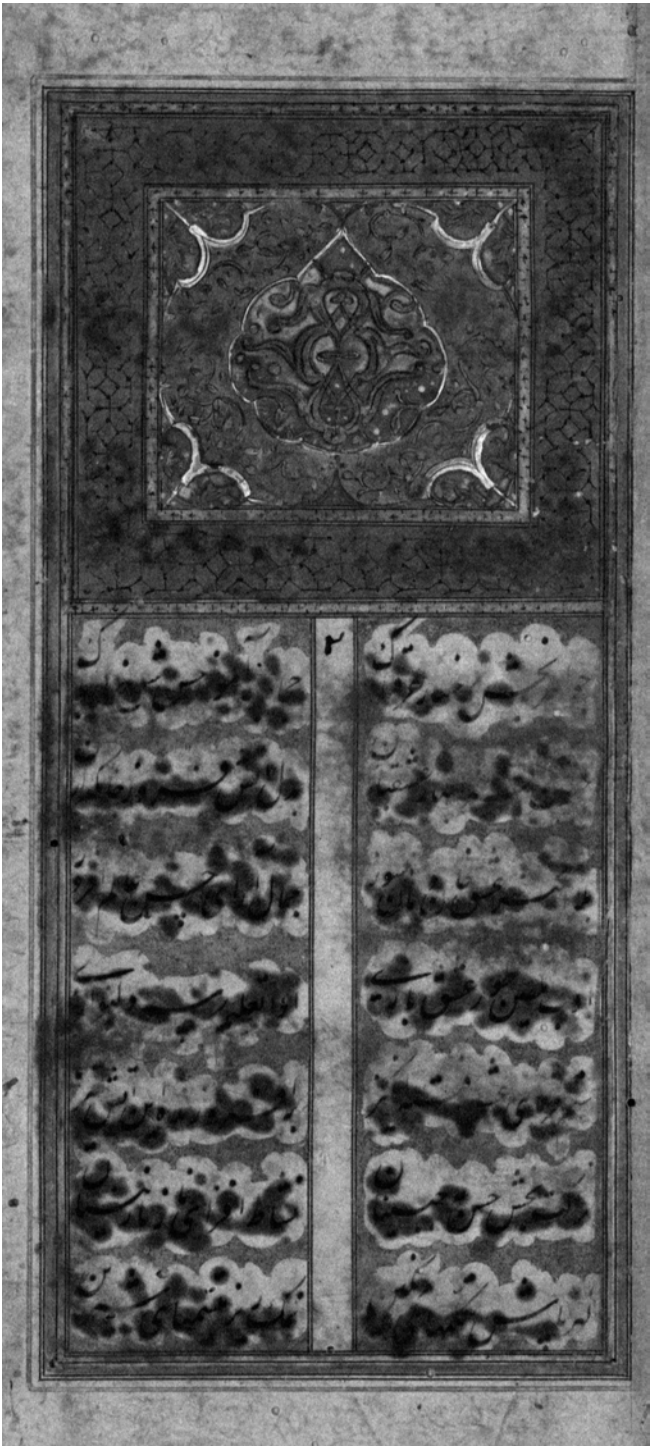




المدرک

مسوی حلاج و خداداد از علوی اسکندری
دلی خاقان و طبعی اسکندری
بن شاه راه و محمد



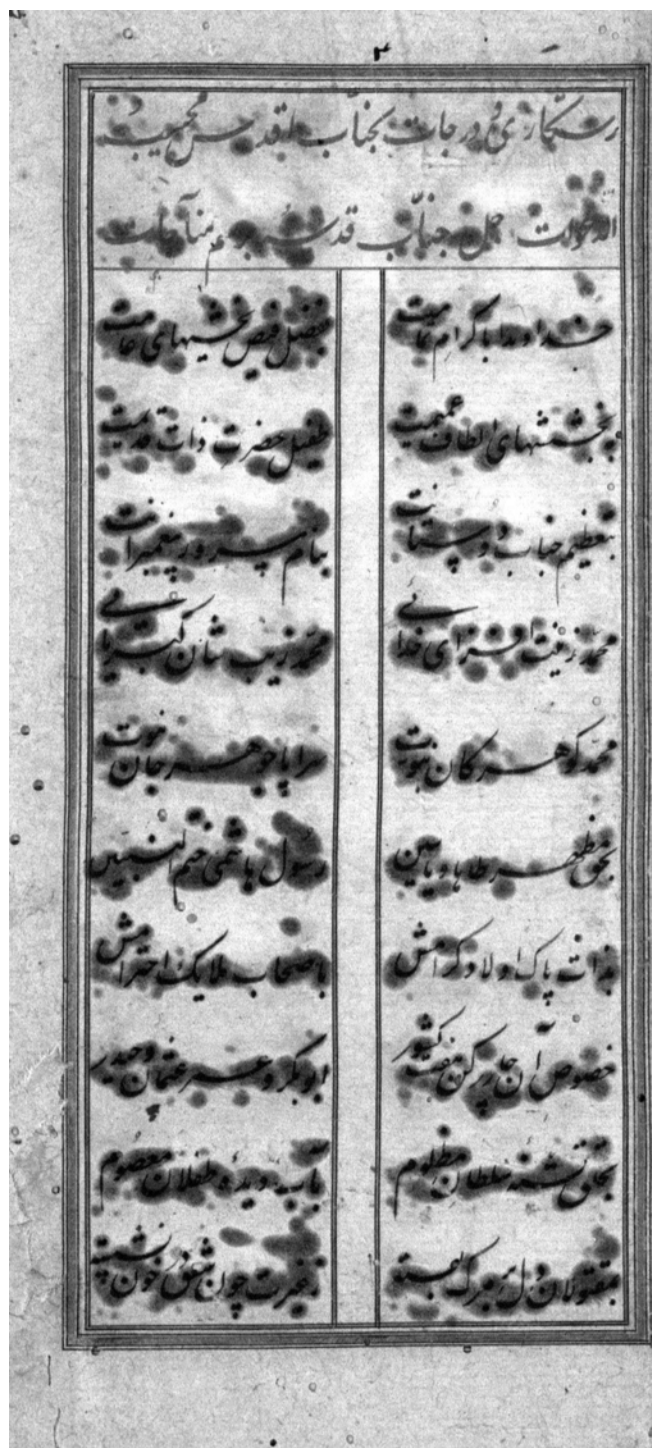


معاجز شریفه و فیضه و باری	جریح افروز حسن و حسن و باری
رون سینه اول و اول و باری	بوشش عشق چون بوشش و باری
بشش کل کل و بشش و باری	نه حرف محبت و بشش و باری
کمال خصله و طاق و باری	بنان و او و در زمانه و باری
بنان و غم و باری و باری	بل خشیه و باری و باری
خوش و جان و باری و باری	جواد و باری و باری و باری
بل و بوشش و باری و باری	رساند از شاه و باری و باری
بیش و او و باری و باری	وقت و چشم و باری و باری
و بشش و باری و باری و باری	و راحت و باری و باری و باری
بانی و باری و باری و باری	بل و طری و باری و باری و باری
و باری و باری و باری و باری	و باری و باری و باری و باری
و باری و باری و باری و باری	و باری و باری و باری و باری

چشمش واده باول سنگ
دوشش واده بجزول سنگ
بشاش واده بکاه بکرم
زدهش اشک درین در
بیلی واده چشم پنداره
زدهش واده بزمی بزم
زدهش واده بزمی بزم
پاده عالم و عالم پاده
چرخ از کرم و از چرخ خضر
جان کجور و از جان کجور
چرخ افروزه در مثل شب
نعلب که در بحر است

دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش
دکتر در جوشن میل و خروش	دکتر در جوشن میل و خروش

در میان قرض و امانت که هر یک از آنها
استحقاق حکم لازم آنکه کی و بجا است و با این



رستگاری در جات بجناب بقدر محبت

الطوالت حل جناب قدس به مناسبت

فدایا بگرامی

بشعشهای الطاف

بجناب و پست

مهر دین و سرای خدا

نمک کمره کار و دین

بمخمس و دین

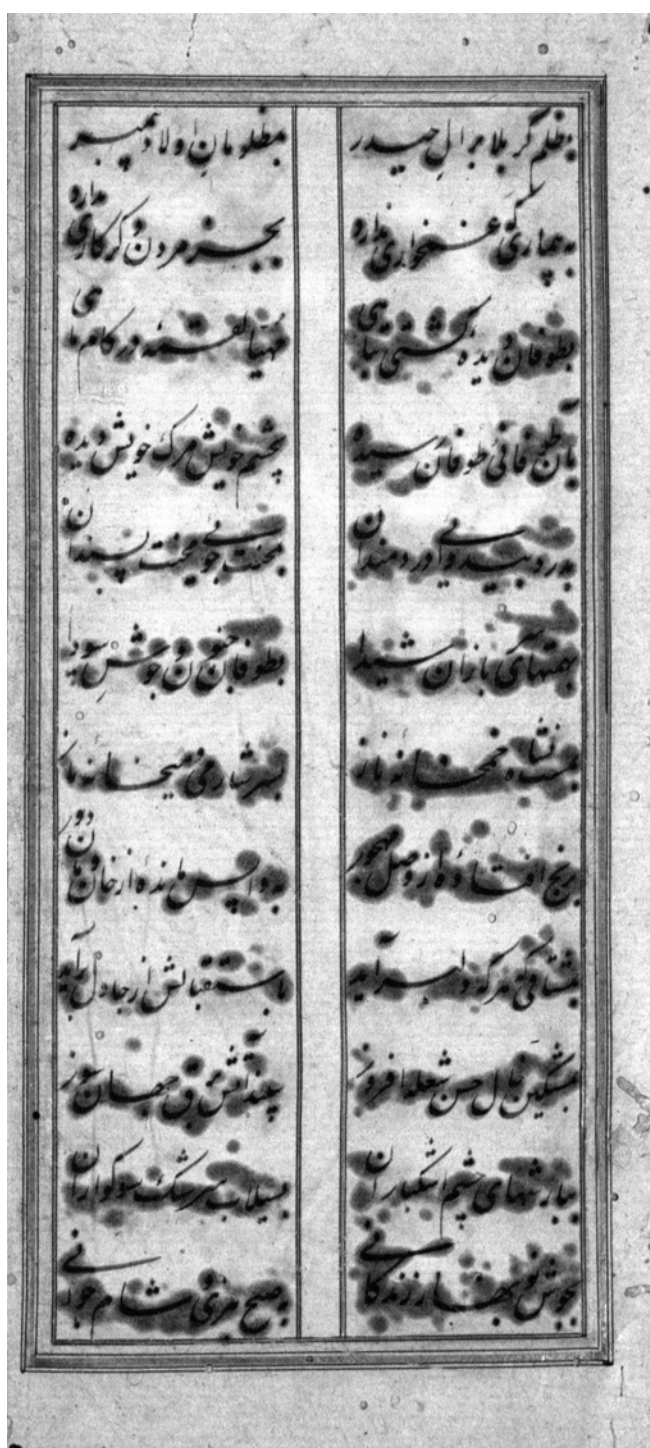
دانش پاک و لادکاش

خصوص این کرم کشته

بمخمس و دین

بمخمس و دین

بمخمس و دین



بخدمت کرامت ابرار حیدر

به چاکری عشق خوار طاهر

بطرفان دیده بختی باری

بان طافی طوفان سیه

بر رویه یکره در دمنده

به ساهی بازار شیدا

به نشانی نغمه سازنده

به خفا و کمال از مصلحت

به کج کردار و اسیر

به کمال حسن خلق و خرد

به ریشای چشم اشکبار

به خوش بخت از زندگان

بطلو مان و لاله پسر

به خدمت مردن کرکاس

به تامل و کلام

به چشم خویش مرکب خوش دیده

به محبت و محبت پند

به طوفان و خوش سودا

به ریشای میخانه

به پس ماند از خان

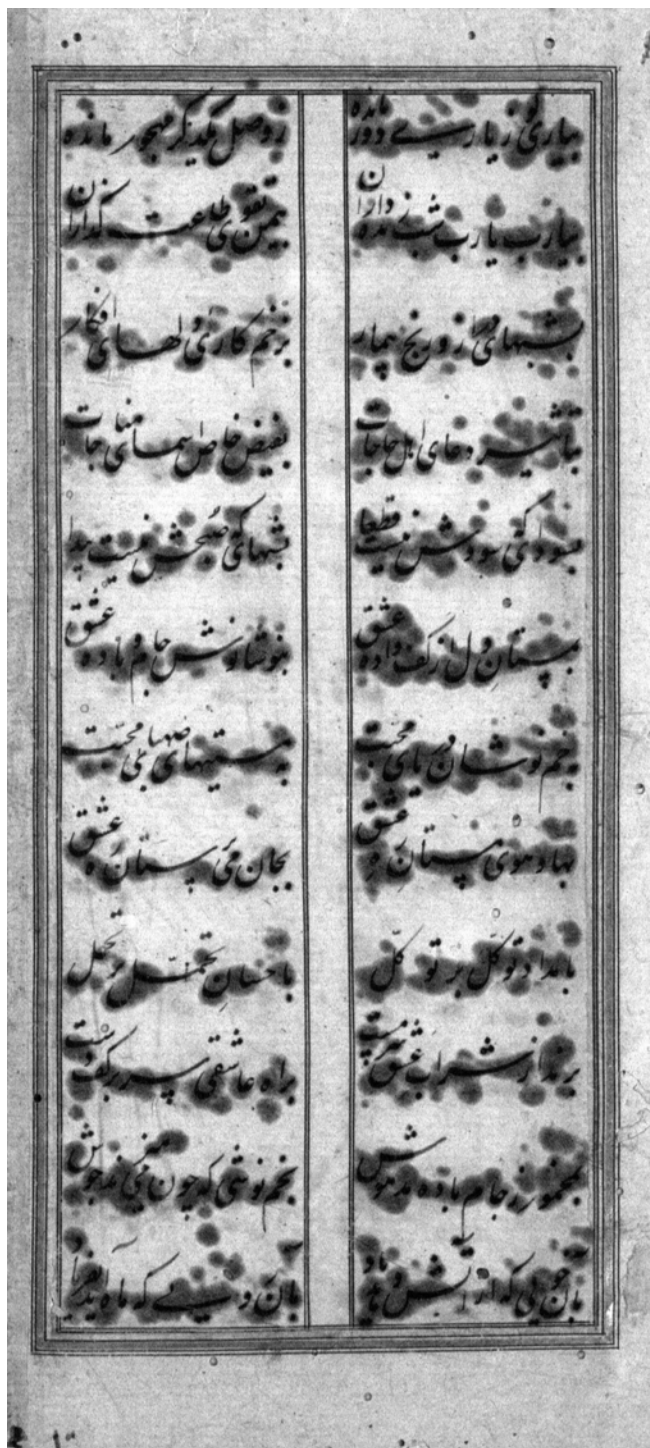
به تامل و رجا دل

به بندش و حسان

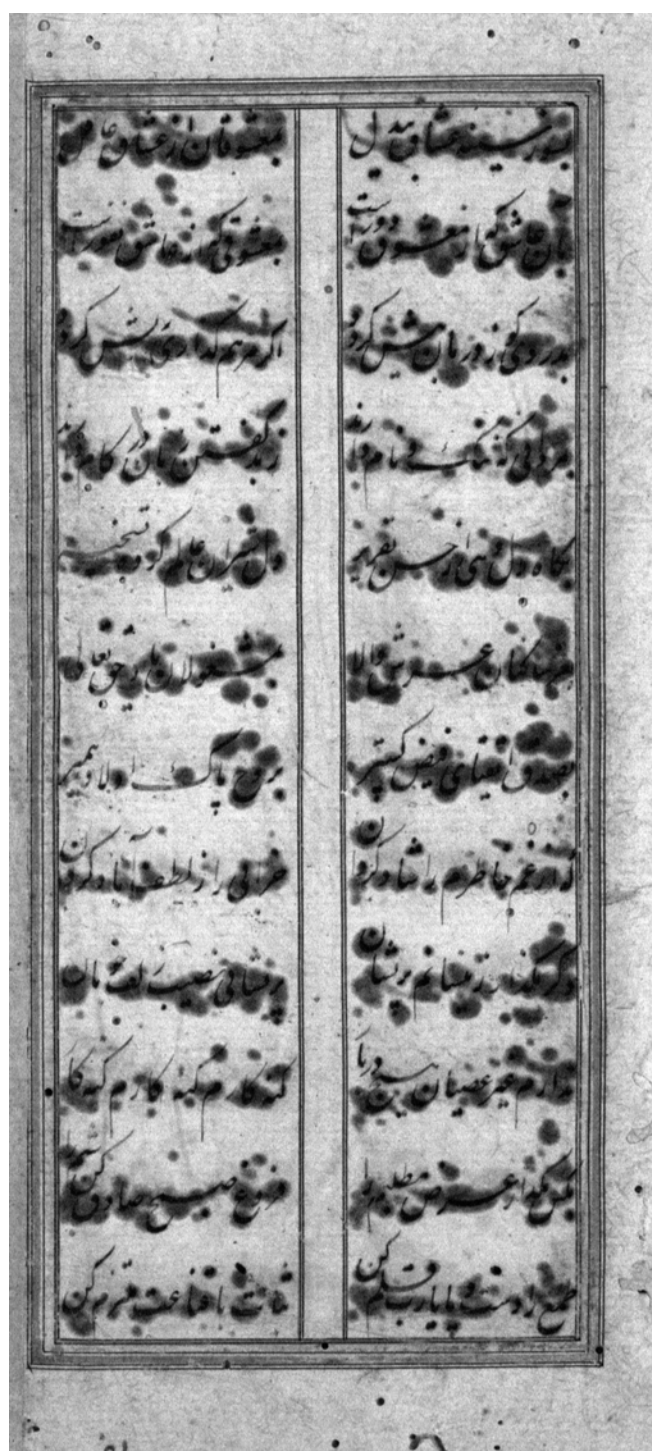
به سیلاب و شکر و کمال

به جمع و تری شادمانی

بناست که در بار آورده	بناست که در بار آورده
بست کی و نسیه کی	بست کی و نسیه کی
بطل عاقر بندست و پای	بطل عاقر بندست و پای
بهر دم زهرمان رخ زرد	بهر دم زهرمان رخ زرد
بخش و عرقش عرق زرد	بخش و عرقش عرق زرد
بشیرین غوان شکفته	بشیرین غوان شکفته
بشام جز زلف حبیب	بشام جز زلف حبیب
بچشم شکسته ز کز الوه	بچشم شکسته ز کز الوه
به یگان خد زلف پریشان	به یگان خد زلف پریشان
باصوکا لپنج و پنج	باصوکا لپنج و پنج
باز کی چون به بگذرد	باز کی چون به بگذرد
بان زبانه که کام باور	بان زبانه که کام باور



بختهای من سپهر و ملک
 بگویم شایسته اش اندر
 بفرمان سپهر و ملک
 بچشم داری و غایت روشن
 برکت چرخ بوی رخ
 بخور حسن و بی مسخر
 باده در بهار و تابش
 بانگهای مآش
 بختهای یاران
 بجایان کلان و دست
 بخت که چون یار و دوست
 بجوایان و بخت
 کشیده هر طرف از باران
 بشویشای و درخت
 بختن زنده و بخت
 باده آمد سپهر و تابش
 باتشکاری و آوار
 بجایان افروز بزم اش
 بوزینه و تابش
 باده و ناله روز و شب
 بخت جان و بخت
 چویر صاف کلاه و بخت
 پری رستم و بخت
 بخت و بخت و بخت



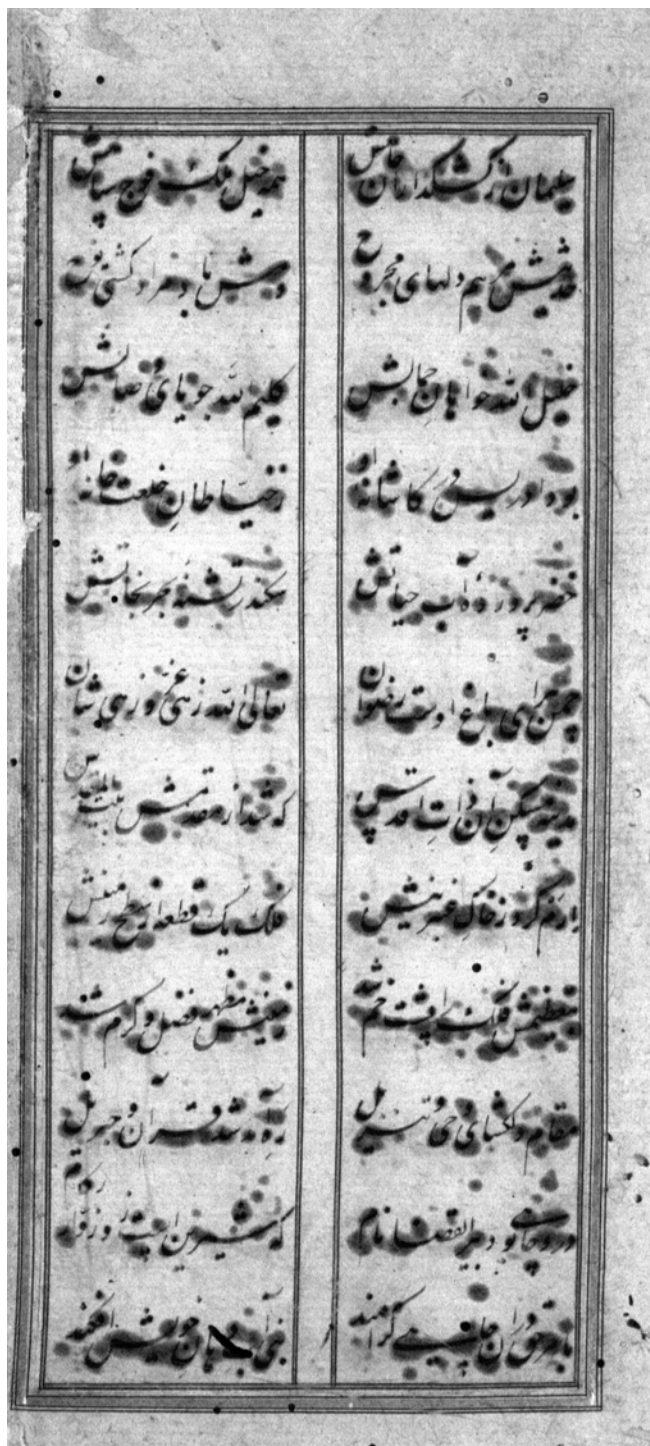
چرا پشتمند بودی	چون مرد ساری عباد
چرا بدست یمن نشانی	بدو در دست ختم نهاد
چرا بی یاری سوز	نزد اهل دیاری نیام
چرا پیش کوه کنی بانم	گنج نرزش کن بانم
چرا کفش را من کن	بجای قدم را کفش کن
در نوره مقاصد نریشگاه عالم بیایم عیب عالم در حجب سستی گواست بهمنی و امانت بهمنی در کفایت حجب مکنات محتاج بهمنی در کرم و پروردگار نریشگاه عالم بیایم عیب عالم	
نقص نریشگاه کن	نقص نریشگاه کن
نقص نریشگاه کن	نقص نریشگاه کن
نقص نریشگاه کن	نقص نریشگاه کن

نقشبند زنده کار برین	بهشتن هر کس را برین
جلیب کن وقت ساعدم	باز کنی هر کس را تم
برویم شکت کلون درون	خرامم را جبار را غوان کن
لست کن بوش عشق برین	سویکت لا کلون زنگ برین
منجبت ز می درت سبک	نمی بری کس برین
تو کردی از کمال حکم آمدن	شبه را زب ازین مقرب
کلت از کل زین موی	و نفع عشق عطر اکین موی
نشت خاک انسان درین	بفضل خویش او را برین
دل کان با حریف ز کردی	ز کو هر چه را برین کردی
مکدی به وقت شک	در خلوت نشین کردی
نمی از کمال کس برین	مردی رت معجزه برین
کی را کردی نیست سبک	چنان شب و کرا داشت

چون کردید جوهری	بی تدبیر بر گریخته
بشمارد کس مشک	بی از غنیت و اندر گریخته
بشمارد عشق زینب بچشم	الهی فرمود از شوق بچشم
بهرستان چشمتی و	لمبای نغمه بدختر و زلف
وای محنتی کام بیفتی	زیر زلفم شدی بخشنه
کوشش از شوق زلف	پراز صوت و گل کوی بام
بکسی و لم رانده کن	چو موسی جبرم رسیده کن
چکایان نام و بهر باغ	بشمارم درین استیلا
لعل و زلف مشک جدم	مغم غش حقیقت کن مجازم
ز صفت چکایان	لعلشان طبع و سخن
نارنج چارگاه چاربارم	درین گلشن بهر لاله دارم
زینب بچشمی اگر بلا کن	باید حسی بی باطن کن

بکر با پار و پار سیاه چشم وقت او تو گمان ز قیامت راست رو کن تو مرا خبر سینه خاک خفا خون تو شام سبک ازین بیت و عمل مغرور طالب بریز خط کن زندان دستم کویر قمار	تبدیل میسند خفا لطف کا خند مدام که که از زبان تو بمن بر دم چشم اشک دکبل نامک خفا نامک خفا و بر تو چون دم مشتم کن بشخص من بشو و کویند
محمد بن غلام اولاد	محمد بن غلام اولاد
و البلیک سلطان ملک و امر جهان پسر کمیش چا و اولاد و البلیک سلطان ملک و امر جهان پسر کمیش چا و اولاد	و البلیک سلطان ملک و امر جهان پسر کمیش چا و اولاد و البلیک سلطان ملک و امر جهان پسر کمیش چا و اولاد

نورانی پیش منبیا	لونی من بیهوشی
خاوه از تو اعضای حبیب	نور و ده و پایی حبیب
مجدد فیض فضل و کجایه	نور و ده و پایی حبیب
ز امر از حق حیدر اکبر	نور و ده و پایی حبیب
یک نیکو شش و اعجاز زده	نور و ده و پایی حبیب
این جهان غنی منی و پایی	نور و ده و پایی حبیب
معاذ زین حبیب و پایی	نور و ده و پایی حبیب
یک مطلق و پایی	نور و ده و پایی حبیب
بویان و کرم و پایی	نور و ده و پایی حبیب
اکوادم بهشت و پایی	نور و ده و پایی حبیب
نات خشی و پایی	نور و ده و پایی حبیب
مرد و پایی	نور و ده و پایی حبیب



بماند که شکست

دشمنان هم دلمای مجرب

نخل نشاء ارجاش

بوده او رسیج کاشانه

خضر پورده آب حیاتش

چون ای بلع است شوق

چرخان افات آمد سپا

بمکه ز خاک قبرش

چرخش و کشت و پاش

قدیم کشتای محاسن

دشمنان و بی نصیبان

بهر آن طایفه گرام

بمیل و کشت و پاش

دشمنان و بی نصیبان

قدیم کشتای محاسن

دشمنان و بی نصیبان

بهر آن طایفه گرام

چون ای بلع است شوق

چرخان افات آمد سپا

بمکه ز خاک قبرش

چرخش و کشت و پاش

قدیم کشتای محاسن

دشمنان و بی نصیبان

بهر آن طایفه گرام

10

دایم در سینه تیره روز	چون از منداش شش آید
بهر حال که در شش کن	بهر حال که در شش کن
بهر حال که در شش کن	بهر حال که در شش کن

عشق آینه ز من خایه عین شهادت در میراث
 پیش من مقام قاتل تو بین او اونی مبعوث کلان
 هر نظام و مایه طوق عین الوان ز رسول محبتش
 مصطفی علیه التحیت و الشان

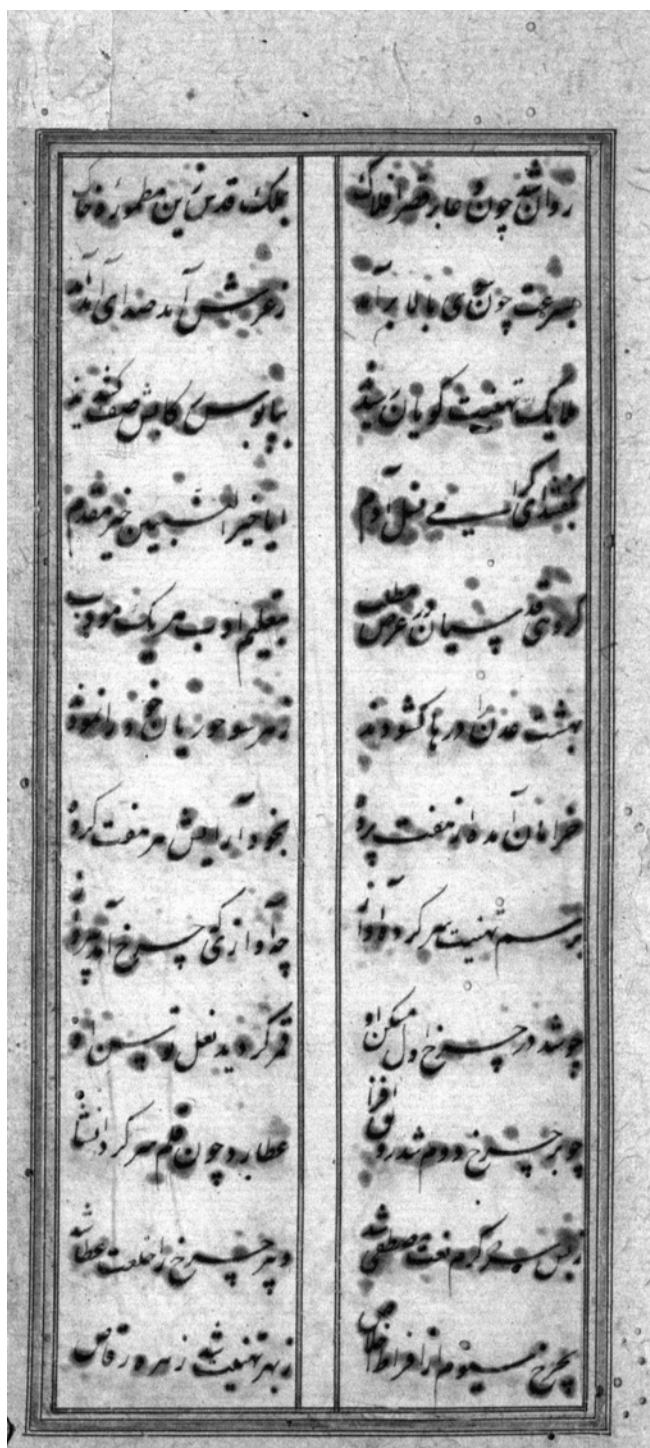
شب معراج چو سیه لاله	جهان فروز زار طبع
شب شتر ز تانده	مرب فرزند صبح
شب سحر ز صبح عید	شعر و لاله زار ماه نور
زبان تنه شب چو زین	نشان دولت و نور
چون که شتر زار طبع	چون که شتر زار طبع

بجسته و مضاعف گشته	بجسته و مضاعف گشته
نفس کار و باطن خرد	بطاعت و کفر و باطن خرد
تخت سید و خاکی	قوز و بید و سنگین
خوش آن بخت که شریک	نصیب چه بجا که تیرش با
خوابت و رفتن	بین و برون از خطای
لایه این چنین بیدار	و لب و زخم و چشم و کفر
بناش و کجی از قوت	بهر و خواب و دل و پشما
این بکاه و پشما	بهر و این و هر پس اگر
طعم کج است	امانت و در و پشما
بهار و پشما	ز راه و خرم و پشما
خوار و پشما	بهر و دولت و پشما
سلامت و پشما	بهر و پشما و پشما

بیا ای دل الطاف اشفاق
بیا ای دل عشق زو کرام
بیا ای دل محبت باو یاسین
بیا ای دل حجت الحق حجت الله
بیا ای دل محبت محمود و حمود
بیا ای دل کرامت بارگاه
بیا ای دل مقام قدس شهاب
بیا ای دل مقام قدس سیاه
بیا ای دل سیر و دور
بیا ای دل اندک و پرده
بیا ای دل سر و زلف و اشراق

بیا ای دل حجت الحق حجت الله
بیا ای دل محبت محمود و حمود
بیا ای دل کرامت بارگاه
بیا ای دل مقام قدس شهاب
بیا ای دل مقام قدس سیاه
بیا ای دل سیر و دور
بیا ای دل اندک و پرده
بیا ای دل سر و زلف و اشراق

زین می جو و دو تنک میدان	ضانی ملک ترا از جوان
تاسی به انداختن یارین	مرو کردند کینه بدش
فرستادند یک ترا به	چی وی چینی پری زان
خوش طعم است	عاشقانی از کس به
که افشان سرنا کاسم	میدان منم گوشم
بهر طوطی بن سبک	بی تو نیست او معنی جود
بکار و به خوش زمانه	نیم موی از صد تارینه
و مشرق زلف می شاد	چی چسبن او دیو ابر
بمشرق تا به غرب نیم کاش	بی طره فلک کام تماش
نظر کا فضل می سرش	هر حرف عطف می شای
بجی پشت آن و پس نظر	چو درج شرف به شای
مهر چکر بیکو ترا ز خور	بجی خور و سیع نور



روايت چون عابد خضر افكند

بصوت چون ياد ابد

هيك تنيت كوان

بگشاي سينه منوم

كه خوي پنهان عروس

بشت خن در با كوشه

خرامان مد خد منت پر

برسم تنيت هر كه آرد

چون در چرخ اول مكن

چو بر چرخ دوم شد رفا

بجز سر كرم منت مصطفی

چرخ مسيوم ز افرا

هيك قدس بن مطهر و نما

زهر شش آيد صدای آيد

با بوس كاش خفته

با خیر اشبين خرم

بجلم اوب بمر كند عود

زهره ز باغ و ماه

بخود آيدش معرفت كند

چو از كی چرخ آيد

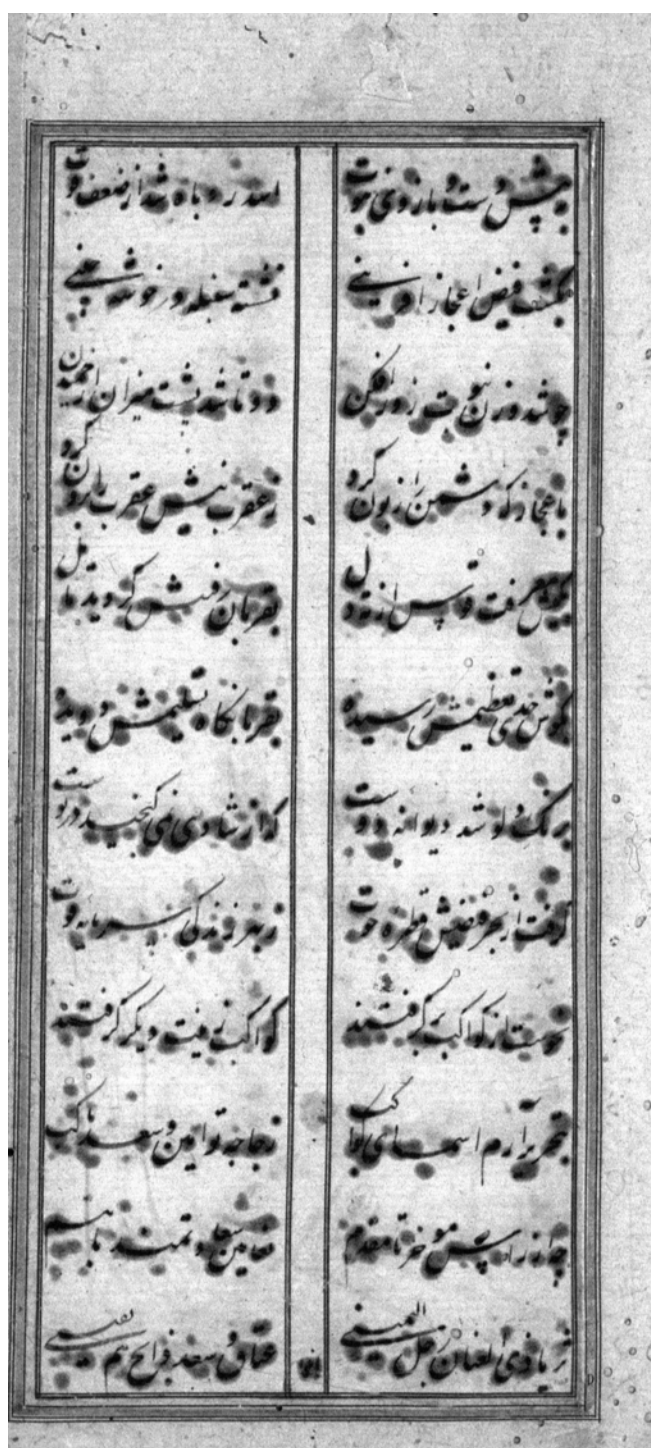
قر كريد فل و سپن

عطا بد چون هم سر كر دانش

در چرخ رافت عطا

ز بهر تنيت ز سر و رفا

چشم آینه چرخ و شمشیرش	فراخش کریم و عینش
بازش که از هر چه سایه	چرخ افروزش به طایفه
چرخ در آفتاب هم آید	نیش و مرغ شمشیر
نیش و خورشید و خورشیدش	خیمه و در پایش
بهمان ششم چون کسب	چشم و در پایش
بیشتر شمشیر و شمشیرش	بیشتر و شمشیرش
به نام و چون زمین سر	چرخ افروزش به طایفه
ساخته شده از پای و فری	بدر پایش و شمشیرش
خون و بایسته و عیدش	دوید و عیدش و شمشیرش
چرخش و از آنجانب	نیش و شمشیرش
چرخش و حیرت و شمشیرش	نیش و شمشیرش
نوک و دج و کوی غلط	بیشتر و شمشیرش



بچشم شاه داری بخوا

بکشتن این عیار از تو

چند دین تو ز تو رفتن

با چو ز تو دشمن از تو کرد

بیک حرف تو پس از تو

تو نه می شناسی سب

برکت تو شده دیو از تو

گفت از تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

لعل ز دهان شاه از تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

تو تو تو تو تو تو تو

[illegible]

نجوم دنا بست و یکد بر هم	بدون مستم دیند
خازویش را یکجا یکجا	پاشن رخت خانه هر جا
باشن از خون یخچ از طلا	برخون خدوایان بن امان
لو و این صبر بر جلا کشن تک	بوی مکان و شست اینک
بوی مکان و دید طاهر	بهار سبزه خارا و باغ
و نوا حضرت روح الامین	خدا را شکر و تورا گفت
منازل یافت چون موک	صناعات خدا و بمسیر
بسجده نگاه اصل تم طاهر	خدای مصطفی و مصطفی
رحول محبتی سلطان کنین	در آمد و رفت تمام قاتلین
خداوند چپ او پر زنده	احد با حب و انجاد و حق
جای طلبت و طلب یکجا	زلفت و سر زبان و کجا
ز اسرار خفی بسیار و حید	خدای گفت در شان مخ

بمحضرت نور درین نیشاپور خنده شود دولت جلالی ایده سپهری باری زین منور حق خنده شود ای ز کرم دور و محراب بوی منصفی بمان	بمحضرت نور درین نیشاپور خنده شود دولت جلالی ایده سپهری باری زین منور حق خنده شود ای ز کرم دور و محراب بوی منصفی بمان
را و جلال نور السیاح حضرت خیر البشر بنام محمد کبر جلیل این	
بمهر سپهری کانی ببین بکار و دین نشانست طالع را بخت برین زیاده	بمهر سپهری کانی ببین بکار و دین نشانست طالع را بخت برین زیاده

چون از پرده آویزی میشی	بگو باری خدایه نما چو میشی
نیان کشا و بر عسب نشی	لای نکایات اولی نشی
بجز و نزلت بالی از عرش	بجز مقدمت از عرش نشی
اگر چون کشم پا از عرش	شوم از جانی و کرکتم پیش
بیم صد می پسندیش	بیک شعله از پلشتیش
ز دل من مسموم میشی	ز دل من مسموم میشی
نور علم پسندیش	نور نور منست میشی
بجز دل این نرسد و دشت	کدام ایوب از دشت میشی
بجز چشمت و تبر کشی	بخش خستت و چو میشی
ببین تا اندرون چه خوبست	شود معلوم تا خود و عزیزت
و رشتا دخی جبریل نشی	مقام قرب تا رفعت میشی
چو کلاه و ده ابرو داشتی	بجز از وصل می میشی

نشیسته بد بر زما و شای	بی ویت و است آبی
پاکش بود گفت ایامی	مخلصم از بهر دایم
بختی فانی از دنیا	و در دهر که بودی
دوب را حقیقت محمد کریم	پسند و سید یحیی خرم
پوشیده شیت با دین	عجب است از حقش
باقی صر ز وصفش	خوشتر ترینش
خداوند پیش کریم	نیت و ایمانش
مخلص است جهان	بیت و از و شان
از کعبه خجسته	بسیار حقش

ماهی از دین ساجات و قمار در ایند و سیه
 حبه ماسی لنگر کعبه حبه ماسی شرفا
 در قفسه موی دل

فان کن الی مشک

بگوئی چون شکر روان کن	جبینم را ناکش و ناکش کن
حسینم قلع ارباب عین	جبینم را ناکش و ناکش کن
خدا که غلبه شایب انشا	له نه جیل از دهنش
چشم زلف لال عیسی دم	چایته باز و می تب نغمه
زلفش زلف امل عین	باز شیری لبهای خدا
هر یک قطره در کوثر بریزد	پی حسینم چون روز بریزد
و لب تشنه کاس که ام	از آن کی پیر پیر نام است
چو پیر زمین جسم رحمت	بجای آب روی روی است
حکایتی این سپهر خیزد	مهر آینه و این خیزد
به بوی خوش چشم بر دگر	باز من تبسمای یاد
بگویم به شیطان و دگر	این منم ناکه با خدا
نکته که زنده است	از این منم و منم

نمونه با صفا زینت بختی	صفا وار و صفا پرتی
جبهه دوم نمونه پرتی	زینت نام از لال غفور پرتی
آهی چرخ نمونه صفا کن	براه کعبه زودم صفا کن
خشب بر کن با بش صفا کن	که در وجه بانگ آشی
مرح ظل الله وین پایه شهنشاه سلیمان جلوه مظفر اقبال مشاهیر عالم کیرانی محیی موعوم شرع بنی مجازی ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه بادشاه غازی بسط الله اطلال اجلا سی علی مفارق العالم در بیان بعضی دارالعتبت بحسب پیش آینه اوصاف مشهور و مشین	
شهنشاه جهان جوان بختی	سپهر معدلت زینت بختی
فرق دولت صاحبها	چرخ عالم و دو عالم
نمونه پیشین میراث بختی	جانان سیف راطه اشراف
زینت حرفه ای پرتی	زینت سینه سلطان محمد

[illegible]

کمال اس سلطان بیست
 سپه پادشاهان
 کمال شمس بر کزار باد
 منور اختر بر رخ جان
 صورت مخفی ناموس
 بزم دهم خفا هم
 از چو شاه جهان شاه نشین
 در درهای سفین فضل
 بدانش خودمان در احسان
 معنی آینه صفا
 در قمع عالم سخن با جبین
 قدر در دست بر شاه

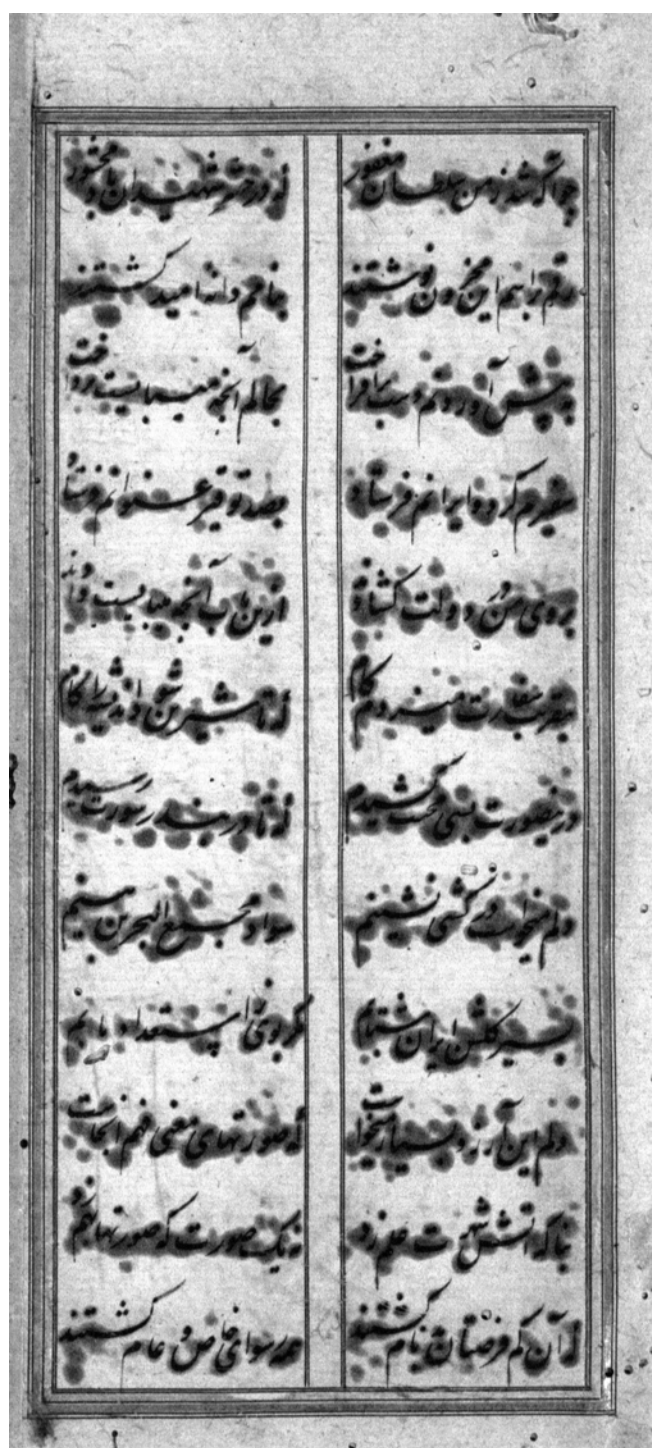
بمبالت خوشای آمد	بمبالت که آگاهی
پای بسته کرد و در میخ زد	بگوش آرد و بماند کسی
پنج آه کف و صفه بماند	بگوش کن عاقل و ناست
کف یک پای از در میخ	ساز مجلس و قیوم و میخ
زین رفته و اعضا پیش	بمان و در زمین میخ
خفاز به کان است پیش	تیم قیوم از نشان
بکار کف و بیت آمدن	پوشه تیغ او آمد و یاد
نمود و حجت قانع شمع	بشیرش که بر آب شمع
خشمش که در خون آمد	نهاد و صفتش که پیر
خاموش و منجم و بریل	پنج شمشیر و قال و بریل
کف قتل و منجم است	مرا به در شمع و زیست
مرا به در شمع و منجم است	مرا به در شمع و منجم است

در کمالی در دست فرین
 بنور و پیش این رخ نوران
 درین شب قانع و دلش
 لعل به پادشاه قبال شد
 درین شب به پیش پادشاه
 یک کشته زبان بشکر نهد
 در پهنای سبزه ای
 درین شب کشته کشتی
 درین شب صاحب در
 درین شب طایه سی شپت
 در طایه سی سر بر عنق
 درین کار خنجر چو تیغ

شهر را با دو پیشین	شهر را با دو پیشین
و اگر کشت خالی از جوهر	و اگر کشت خالی از جوهر
فلک باشد فراوان خرم و دین	فلک باشد فراوان خرم و دین
مکانی که مجرب عرش می	مکانی که مجرب عرش می
نیز یک قطره جوهر شد	نیز یک قطره جوهر شد
زنی رفت و تخت پادشاه	زنی رفت و تخت پادشاه
فلک روزی یک درخشش	فلک روزی یک درخشش
چو کار خنده و خنده	چو کار خنده و خنده
منازل جوهر شده بود	منازل جوهر شده بود
بر فراز و بزمای میسرا	بر فراز و بزمای میسرا
بهر خورشید از زنده چنان که	بهر خورشید از زنده چنان که
بشارت بود از بخت آسمان را	بشارت بود از بخت آسمان را

فکرت در پیش تو میشت	فکرت در پیش تو میشت
نشد شاه جهان در تخت	نشد شاه جهان در تخت
سجده در میان تخت نشین	سجده در میان تخت نشین
خشنود خست می جویند	خشنود خست می جویند
بر میسخت اگر دانا	بر میسخت اگر دانا
چو از رخ پر سپیدار	چو از رخ پر سپیدار
بخت تکران مکان	بخت تکران مکان
پیش رخ ز کبری و	پیش رخ ز کبری و
خجسته و پودری	خجسته و پودری
هم تو خند جسم خست	هم تو خند جسم خست
بخت خست خست	بخت خست خست
فکرت در پیش تو میشت	فکرت در پیش تو میشت
نشد شاه جهان در تخت	نشد شاه جهان در تخت
سجده در میان تخت نشین	سجده در میان تخت نشین
خشنود خست می جویند	خشنود خست می جویند
بر میسخت اگر دانا	بر میسخت اگر دانا
چو از رخ پر سپیدار	چو از رخ پر سپیدار
بخت تکران مکان	بخت تکران مکان
پیش رخ ز کبری و	پیش رخ ز کبری و
خجسته و پودری	خجسته و پودری
هم تو خند جسم خست	هم تو خند جسم خست
بخت خست خست	بخت خست خست

چشم ز رزم اگر زبهر	شسته پشت خانان من
چشم سوار می دم کرد	اگر خود دست شکسته کرد
کعبه چشم از خانان من	بیشتر دم را وادید
بیشتر با قبل چاه	در روی من اگر من
بیشتر از روی کعبه	مردوست هم در شکست
بیشتر از دست من	من در عشق من
دشمن برکت من	باید از خاک کعبه
اگر چشم من را کرد	دشمن بلایان من
چو کون بخت من	عراق من من
دشمن زیم کعبه	لب من در جبهه
دشمن من	بود در من
دشمن من	دشمن من



چو کشد ز من حسن خلق

قدم به نام این رخ و فرشتی

پیش آن دهم و بکار

چو درم کرد با نام و زیارت

چو می بیند و دلش گشاید

چو به نامش می رسد

در هر حال که کشد

نام خود که کشد

بسیار که کشد

نام این را به کشد

بکارش که کشد

آن که در میان کشد

از در شریف این

نام و نامیده کشد

بکار آن که می کشد

بکار و فرستاده کشد

این را به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

و به کشد

پس باین سخاوتی	ز دور سم گوار می
بروی و در تو می بسته	نگهدار من که از آفت
چون بطمی که بر منم کرده	چشمه نشنیده کرده
بیکی را از جهان میاور دست	حق ناله و بیاد است
بازم دستت خنجر می	دل نامه بازوی قوی
ز برق تیغ تراش افتاد	ز نازل شد باین شمشیر
مکافات عمل تا خوبه چو نه	بپاداش بر می خور سیفه
بخطلم بشود و غایب داشت	نوازه بر من چو می مکافات
مخافه انداز بلا و جفا	خشا و رنده کی افتاد کجیا
مراسم عازمه انجمن	خود از رختن ایوان معطل
بندداشتند تمامید	لغو داشتند مقید
ز غنیمت سامان سلطه	گفت که آن خضر غنیمت



خداوند روزی بسجودش
چشمش بی پروا گشت
بین رخ ز رخسار بستم
گفت بگفت آرام و قرآن
دشمن پادشاهان و ستم
کل افشان کن بسجودش
بیایم بوی شمع و از دکان
و دای زلفش بایر بوی
باز و عقل و عید و شادان
آلش بود این چرخ و کار
خود شاه از فضل الهی
بیایم بوی با فضل بخت

یزد و خشنودش
خود تا نکت چشمش گشت
دانا بجا بجا صورت بستم
پریشان کن و وضع و در بزم
خداوند شایسته طبع
بجستل آید و بوی دکان
و دای با اجابت شادان
بجستل این این و بوی
و دای پادشاه بسجودش
دور و سیار مکان بستم
بود بر سپند عالم بزم
بهر عهد شاه کائنات

خج بر کن دو مکمل نیست	خود و پیش و پیش و پیش
پیدا کن مست افغان	پیدا کن مست آرام
بمن ده مشی و آرام	شبک روز این خانه و بنا
تو جاندار آب و نم	خاک را دور که گشتی
جدا نام این معجزان	نمک را به این گشتی

مهم نیست در اوصاف نیست	در فیض جهان او گشت
چشمه کامل انجیل اکمل	در اینجا نخستین جنتی
منور اختر برج بیاد	لایق که در برج بیاد
تا جاده شمس لایت راوی نام	جوانیغ به دنیا بلام

کشته با سبزه آفتابش	استخوانه با دانه نیش
چرخه خندانیش در بابت	یک کشت و یکی دو کرک
در آغای شای آن سپید	در مصرع محویت بر روی
در خنده زلفاظر کفن	در نظم و سحر نامم که تهنیت
در کافورانی با سپید	در سحر و جادو با سحر
در سطوح مکر افلاطون و لیت	در نال مشرب باغ ولایت
در حشر از کمال خشم و در ک	در خاشاک و موی سیرافا که
در صد بند سخن فتنه کشیش	در موزنه فلک و آفتیش
در نیش ابل استیدا و سحر	در هم سوخته محو و مشعر
در بون محو که اسپه و آدم	در فاطون کینت و نازش که ام
در زینت کینه و شمع از کاش	در کفن و قبری که نظم از کاش
در احوال و نوحه و حب و کاش	در دانه نظم و سحر و کاش

مردم لازم به عیش	چاپ و دوزخ عیش
خود خازن کفین	قوت خادم و برین
جانش خازن کفین	جانش آفتاب وین دولت
رکن بهاران است جوش	چین سخن حاتم و جوش
پیشانی شده اندام	لا از شرق بغرب
کشد عقده و اجنبش	کشد قفل مشکبهاش
کشد کار و پستی و است	دلیش جنبه و زانی او
عید پاش ز کرم و جوش	صد و سوز از غم و غم
باقول قوی رو به سیما	نیش کوه را بر مار و دغا
چشمه نیش کوه پیکر	ز کوه آید بروی نیش
خود ملک می و جوش	شود سرکاهان نیش
دلی کشته نیش	بعالم بر تو نیش

چونده شش نه بینه
بنا بقال امیسه بی نظیر
شش و زمان مشی تو بر
تو هم نه بهی نه را مستجاب
برنگه پروم شعی سخی
چرخ ابل امیسان اندو پرو
بزه غفل هانی است روشن
بیت از حد ختم تو دل بریش
بیمه با تو نه وانا ولی نیست
اگر موری ضعیفی پر بر آرد
بخاطر دشت مپی اسپند
چراغی که ایزد بر منسروزد

چون نه شش نه بینه
ست و تیا و در به شش
خار و جسته و غلامی
لذات اعدا سبب شاد و چارنا
زین بهینه کپاشی می
زادالت بهیچه چشم به روز
لذت و رخ عاصدیت را شست
و تشریح چنان از آتش خوش
سراجامش بحسب عیال نیست
بجسته خوشین حجب و بده
درین موقع بنهن کرد و به
لکی ایت کفایش بود

درین منت که دل من در دانا	نه از غمت نشان نه درازا
خادم کیل غمت پرشته	بیزالت تو که غیرت پرشته
خدا یکی دوشمن دانا	نیز یکی دشمن دانا
جایی در وفا با دولت شیر	چو زو و گران از دشمن
مکنده دستان بند کانه	بدرگاه قشیران پستان
نمودند دستان بند	ولایت دایم شهر بند
ز همان کی زنده کردی	چنین آزادگان را بنده
سخن نیکو ملا عالم حبیب	بهر قم سایه گستر آفتاب
کلیت قدر اکر مفسد بایر	ز پا افتادگان را و سبک
بخت خانه بند حبس کرد	اگر فایز م گرفت ارم کرد
سزایان در پیش حق بود	بند تیره خستی کرده ام با
ز کف نه کلام رفت فریاد	همیشه روی بستان باد

کرم از جانهاست بفرزند
 در توشن را بر خوش بستم
 ز قصه زود و پاکشیدم
 مرغی که پستیا فرزند
 برست روی مستغنا غم
 کلام خون طغیانی بی طرا
 زانچه صبا ای من غلام
 ز مقولم عالم غفلت به غم
 مرا با صغیر و صغیر چو غم
 همه از نصفی است را کرده
 ز امر و زار حال الطاف و غم
 سرور از جهان منصور حکمت

کجای بخت است این
 طعم خود نمایی را کشیدم
 با من باد آسایش بستم
 و ماغی در توکل عرش و دوز
 بدم این ده باشد فرایدهم
 خاتم در لب عیسی شکر است
 از فتن مشهوری است
 به قرمانه سبب بهر
 بکش خوشی و صفت غم
 یکبار این سخن اظهار کردند
 به عالم همچو خورشید زلف
 از بخش آره بخت نمک است

فوق مجسمه بن حمام

خداوند انجی عسدر و جاست

که با و این قناب در بر

بیان می که وقت نام نیست

پدر جام شراب شیر کرم

و تم ازین صبح او ست دل

نشان دل کی وارنم زانجا

نوح این نام سنگ و شکر

و نوح این نام نوح و نام

نحت فرق کفر انحرص

بنات افسوس عالم نیست

زرافشان اندکرم چون

پار دولت و حکومت

در حد حش کجده خیرم

زبان می کند و در روز دل

که باشد دو پستان شمشیر

خراب مرز که کویها جگانه

سرمه ای و نام نوح و نام

حطاب نسیط طاب جنباب احدیت جل و علا و نور

مقدمه بغیریش انبیا من سعادت قرآن که بر مشون

کریم ان الان ان فی احسن تقویم

منظوم قرآن مجید
 گویم که منبتان مسجیان
 از میان منسوب اول در بلند پرده ای
 آنکار که بوقلمانی فضل علی و اذالسا که نیست
 در میان منسوب اول در بلند پرده ای

بزرگترین در وضع عیله	جبهات شریفه و غیله
چهارانجامه آغاز کرده	در هر محله و شش بار
بسیار کجایه با فریده	بیشتر خلعت خلعت بریده
نه آمد به سیاهان طاک	خود منبتان عالم پاک
لا زودت نیجای سوله	نصرت از دنیا بیک بار
به شکر شدن وضع چو	بجیب رقی از پرده چو
بجبهه شیب عالم پاک	جان از خوش سیر پاک
خود منبتان محبوب طاک	خود منبتان محبوب طاک

خاتم کوش میگردان	خامی سپه در عمار
چو کل به غایبش گشت	بخوشی خود با لیس گشت
زین پشه به شمشیر	نشان من ازین دولتین
کمرش میگرد و سپاهم	لایک بزم و قدسی شام
ز رفت آفت ز مای صیام	ز خوشیست کینه غلام
خداوند همیشه در بام	بود مثل من و وزیر بام
ایام در بام حکم صیام	لست کرد ازین است کوتا
نماد است چو کاشا ز من	بود روح الامین خانه من
حیون منم در اصل ایام	تجربیم چنین میگردان
کله که به نقش آینه	چو از صفای کجاست لایق
زین است رفیق و پیکار	ختم قدس و نام پیکار
بیانی به آواز شمع	در کاش و بیم و زکون

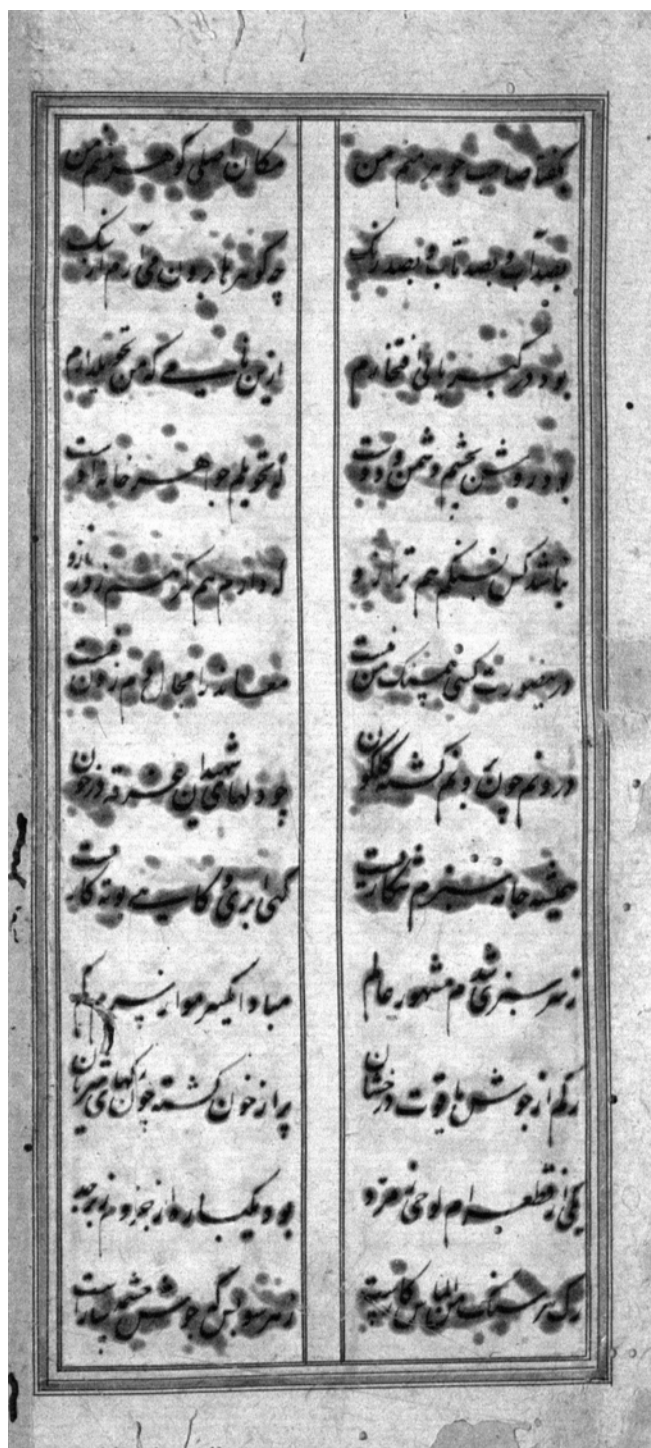
در جایی زانکه خوش	در جایی مرا از نام پستی
دختران را زاده اند جا	سرم کرد و فلک با عریض
چون در دین و کثرت شعله افروخته ای آتش که بوجه نور و فتنه در آید این نامه مطهرت و نورانی است که در کتب و کتب است من جانشین الطور و نورانی	
بهشتی زین که تمش	به آرزوی بخت شد کشت
چون در دین و کثرت شعله	نمایند این بخت کشت
دختران را زاده اند جا	بختی زین که تمش
دختران را زاده اند جا	کمال بود و سبب
دختران را زاده اند جا	نخستین و نخستین
دختران را زاده اند جا	بختی زین که تمش
دختران را زاده اند جا	دختران را زاده اند جا

بود و نوح تنی از ادا کم	نمودند نیا به چشم
بجز دم جوئی این جهان را	کاه و دوش خود چو آینه
اگر دشمنه بالا بر کرم	بساط فلک را در خرم
ز شرق بغرب یک بناف	چنان ز شد که دم افش
که دیگر دست نام موئی نیا	نماند سنگ و کوه یک
جلال صفت بر این کار باد	طرح و خیر زین که چکاد
بی کاه دوش این کینه	جانی خود بوز ویا سیر
نکر بهای نسیم بر کف	مواهی حسنه برین صف
در کمن نام و سر کشیدن	ز جوشن تابان که کج
باید پیشه نسیم در دست	ز اجساد نیست در دست
بود که چون و نوح و نوح	نفس هم در دست نسیم
من این تم که مرگ خسته	بر خور و نوح و نوح

در کانی چنان بمان	نصرت من شیرین
در کانی که سیه اش فرو	چو کیم از دافست دین
بیانی بمان بانشین	چو طبع شوخ خوابان و کشت
بدان چنان تشبیه بمان	چو آتش بزمی روی کانه
بیانی تشبیه بمان	بیانی تشبیه بمان
بیان تشبیه بمان	کاشان خیل و دانه
بقی و دانه بمان	بقی و دانه بمان
دانه بمان بمان	دانه بمان بمان

همه سیم در بکرشیهایی جلال که بمقتضای
 نزدان برفت بلعه و اینست و آنی بفرج کین
 نقیصه کینه و غایب و معنی و جلال و دانه

نصرت من شیرین	چو کیم از دافست دین
---------------	---------------------



کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانه سلطنتی

و نه بجز زانچه	و نه بجز زانچه
که کتب و کتبش	که کتب و کتبش
بخشان ازین من آید	بخشان ازین من آید
عیش و قیام و عیش	عیش و قیام و عیش
که به خوشی افروخته	که به خوشی افروخته
بام آید و بام آید	بام آید و بام آید
که در هر یک و در هر یک	که در هر یک و در هر یک
که باشد به هر یک	که باشد به هر یک
خداوند و خداوند	خداوند و خداوند
زین و زین و زین	زین و زین و زین
و که به و که به	و که به و که به
جلیل و جلیل	جلیل و جلیل

بجای دل و لطف و تخت عیادت	نهیست برین کوه سلطان
لذت و لذت بکند و لذت	درین کجای جنتیاریست
بود و سپید ازین شای کلام	بود و طاهره سائمی کردام
لاستیم نمن کن جوارم	نمن سپید و آبی تر فر
یکی با هم بودین کجاست	بیای شش شکل تانی نیست
بر کسبخی بر من و جشان	باب کرده و قیادت زشت
ازان تا قطعه در و کلاه	بکاشم بر آن آفتاب کوا
نری شود و از خود چون	چون شستند و جام آرد
ولی چون و عیشم بر نازد	چون و کیم در و امن کن
باشد و جنتیاریست	زاد و کوه خوش شایست

مقدمه چهارم در شرح حیات و فضا و کجای و احوال
 و کجای و فضا و کجای و احوال

خبرن انعام کل خوشی بایستی حیایست مکتوبت

نهفت و سبقت از حیای فلک تا بخت

چون کشتاید و غالی کردی

برو چو چون فکری

در هر صفت آشنایم

نشانست خواهم گفت با

نورهای دیگر و کینه

باز مرا که ما را آشنایم

از این نیکو از است

از ما و هم دیگر با جفا

از این نیکو و بی

از ما به قلم و دست

چون بیدار شدی و بیدار

ازین مرتبت خوش آمدی

بخت و جفا از رویا

بدری حاج بر کینه

چون از صفت نیست آفرین

زبان کینه در جوهر

خود است از اجسام

با خود آنچه می بخت

بخت زشت بخت

بود باران بخت

[illegible]

[illegible]

چنانچه بنویدان بر اندر من	چنانچه بنویدان بر اندر من
خداوند کب کو بر کجای	خداوند کب کو بر کجای
من از دست غلی نیستیم	من از دست غلی نیستیم
چو مرا می ناز خاک ز پیش	چو مرا می ناز خاک ز پیش
پوشش از محط فضل و فضل	پوشش از محط فضل و فضل
لعلم ز خشم و کبر	لعلم ز خشم و کبر
خارج لاف و خوت و کبر	خارج لاف و خوت و کبر
بقیمت رضا بر روی دونه	بقیمت رضا بر روی دونه
خونجم می سوزد و کبر	خونجم می سوزد و کبر
برید کرم شد و کبر	برید کرم شد و کبر
و آدم را ز خاکت عزیزم	و آدم را ز خاکت عزیزم
بشرف چنان گشتی بر خرافه	بشرف چنان گشتی بر خرافه

چنانچه بنویدان بر اندر من
 خداوند کب کو بر کجای
 من از دست غلی نیستیم
 چو مرا می ناز خاک ز پیش
 پوشش از محط فضل و فضل
 لعلم ز خشم و کبر
 خارج لاف و خوت و کبر
 بقیمت رضا بر روی دونه
 خونجم می سوزد و کبر
 برید کرم شد و کبر
 و آدم را ز خاکت عزیزم
 بشرف چنان گشتی بر خرافه



نیز شایسته است که

چای شیرازیک محل

نار با کاه کسری

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

نیز شایسته است که

جمع و تا کنون چون پناه

و نه بر شمع شریف

در تهر نیستی که فوالتیست حسن استی حق و یونان و ارض مصر

الاهی بحیر از مبدل کا

نیواخت بزرگی سپهر

ریح من نیست کشت از غیش

بند او از شدت پستی خویش

ز کز اکر کم این زوایات

مسبب است مکان مناجات

طی پل در سر شتی

و شیت نام بر ماه شتی

اگر شتی مشک خاک خستود

ترا بود زیان را بود چود

تو چید عین تیا که دای

ضیعا را که اضمیاع که آری

این چمد های شخ و ریخ

از مای ما را که و کپیخ

و کرنا که این خاک باشم

که از و یا رتور کی تراشم

و شیت بنده خصل کل

بند یا ز پستی کشته محل

و باشد و حقیقت پستی بود

و بخیر و بد پاسب بود

بهر کار این جناب است را سب کن که یمن عا در صدق است لنو بوئی سپه تا در شام لکه خرد میت با شمع کین	فیض کوشش کن ناز بموبش در رحم او کیش اگره نامی از موبش کن موبش هزاره صدق و یمن بیای حاجی بده عشق جام چنان رفت از دست مسکین
در معرفت و توصیف سخن که در حقیقت اصول و روش است و بیان به موقعش از حق بدیع و واجبات و تصرف عشق مصرعش از مقوله مرایف و منقحات به شکر	
نخستین کاف و نون عا تخلی با جمل کایانست	به لکب سخن ساز کرده خبر با و دات و سبک



کف کل کند ز ب کاش

چو شست از دلا صاحب

کف و خجل دست و تیکاش

درد و سی چشمه فیض کس

فرخ کس به دست با دشت

چرخ کجی که می گشت

خون کجی که می گشت

چو کمر که در وصف کاش

بزم طربت پیا و خرم

فرخی که از ابرو ارک

خارا که پیکر پست

بهر کس که از ان شست

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

کف در زهر و خمر ان شست

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

دلا که در دست کاش

که قوت قیامت بر زبانها	بخت پند و ساز پند
مهر که در دامنش درویش	بخت پند و ساز پند
که رسم و سخن آید از	سخن طای ما را از دستم
سخن را که در در وصف نهاد	نمود که در صفین اندر
در دین از خویشین دست	لب از حرف سخن بر دست
ز دودم از بوی که در غنچه	شادان خاقی می که در غنچه
و بیداری و اسلام بود	سخن آن که از اسلام کوی
ز بدل جبهه که نام داشت	نشان ایست که در اسلام
بکش و جی و پست کا	بلک معترف قهران پان
نموده جنت قاطع کا	ز تیغ خون چکان برق خنجر
صف کفار را در هم شکست	بزم در هم چون شکر نهند
ارایشان یقین بر	شد روشن و مرور

مستدنی گرفت از خوشی بمانی مسته شور و شوش بشعشع از جاشی و شای بازناتی یاد می جستم از آنجی تا در بستانم بازناتی یار تو کردم پوشان زلف از کاه ز آن گشت کور و کین مظهر	قوی کردید از انما وینا رویتداری بن و صاف بهر و بن بن و شای بد و با می پی وضع ملام چو طوطی در مرغ شکر نام بد و جامینه فایع کرم بازناتی یار تو کردم پوشان زلف از کاه ز آن گشت کور و کین مظهر
دو بیت بهر دست و کمال در سبزه فایه و قیال بی نظیر نیمه شعر از قدر و درون القاص با سیر علیه التیم و التتمین	
بیزن طبع دیوان بیزن طبع دیوان	بیزن طبع دیوان بیزن طبع دیوان
از آنجی که در کمان حسادت از آنجی که در کمان حسادت	از آنجی که در کمان حسادت از آنجی که در کمان حسادت

مهر و مهر ایسم جلای	جایگاهش رنگین چشای
چرخ غم روشن ایندیش	خبر غم و شادمانی نیش
چرخ نیت خورشید نیش	گلستان محسنه دوش
بنیت قره ایمن منیر	نمال بهستان آل حیدر
چرخ مهر سپهر غم نیش	چرخ غم و دمان آل حیدر
بناش اصل طهرت را جرات	توبی بودی و بی ادب
بصورت چرخ نیش این	بسی شعله صاحب کمال
بقلم حشر و در حشر	نصاحت طوطی باز کردیم
گل نیش از دست نیش	بیکاره و میل از نیش
نکستی رنگین ایست	پس داده نسیم و نیش
رعد بدین از کوه صغیر	گل نیش از جال از طبع
خیاش جلوه کامیک چمن گل	بناش شعله آوار گل

شعیدم چون زین برانگین	روی خلد چون میگردون
بجا آورد در پسمندی را	دعا در آخر با جزو نیک
خداش ملک آلا مکان	بناش ملک بر آسمان
خود می می مندر یا فراد	خیالی بود در مندر
و اگر من میسر زلی را نشاید	زنا و ان سیم و ایلی ناید
قرآن آید جلد از پوسید	سبحای سخن آسمان
بشک بود و ان و امش	بود و ان کشتی در مش
درین بایم کز من بخت	درین بخت و حیات است
بدو خوش تر پس از من	دست در بر من
بدو جانان یک من	تازه و خوش تر
ز غایبها خیال غم و	فغان پس از غم
خیال هست یا ز غم کرد	چون خیالی را ز غم کرد

نام حسد در فکر محال بود	تجوش بکند در آتش آید
خواب بکند کج و نه بیند	لشکر از استر و صلیح شاید
مردم حسد در حق کالی	نشد و نبرد بر شعر دای
مشاکر و حق شعر دای	حق حسد زبان بر شای
عده در حال کرد یک سدا	ز قید عقل و فتنم و انش از
بر نام غم حرکت خاک انداز	بحیر القوت و به روح بد آواز
بر نام شر حرکت نرطای	پر پر وارش از با طای
جدل کرد و با سپاه خوی	رک کردن فی سینه خوی
مدد زنی کالی کشد در جا	بک پسته پخته سپا
بملومات شعری و نبرد	بماند هیچ خود و سر یک نبرد
زایا های خنجر شاعران	منید اند غیر از ریش شان
بهر شعر یک شود و طایل	ز بطلان کداسی و طایل

فکرمه از غرض از او بکنی
 در دم حسد از سر کنی
 برود و نه بوی بوی و بوی
 در بحر قناری شبی
 دید و شکل محبت را
 کرد و غرض بحسب شکل
 بدید قلب را از او
 کرد و در زمین کان زلف
 بوج و استغناء منکرم
 قطع بود از غلام محوم
 از اعظم از احزاب خبر داد
 فکرمه بدینا از کار کان

زخم تجسبه اضمحلت و پیش
 از کجی و مجسبه تمیز م
 شد از فضل و کرم از ویر
 باست خدا و من امر و کس
 بخدا که از پرورد نظرت
 خط کفتم من آن موخفم
 یا یسای جبار آن کس
 یا یسای از روی انصاف
 یا یسای قهار از حق
 کلام محمد بن محمد بن
 شوم زان چون بر کرم می
 رون آرد از زخم شود مشهور

دستبر کی زانم چرخ
 بخار خوار و عواطف غرق
 چراغ اهل استعداد و
 به غفای حسن و بکس
 هم غفای حسن و بکس
 در چرخ نفس عیار آن
 بیدار روح محض آبش
 چو آب خربخشش
 در حجاب و جام پاشش
 خیال خام و زلفش کن
 بایک فدا و فدای
 خیال خام و زلفش کن

پای حق که نایب من گاهی

نیاید و خضایام بوی خاشی

بیش از در دامن واجب الطاعة عرض الطاعة
نقد من معالی انشا در بنام کترین فایز ابد شستل
بر لبتم قصه عشق خود انکیز و حکایت قصه حلاج و حاد

در این که من گفتم

در امید و خود بسته بودم

نق در نزل بس که دیده

بمانی کلام تو که می شنید

بگفت همیشه در مرتبه

پس تو می بینی نشسته

لکه که از جناب پادشاهی

بین منبیه که دیدم بهمان

زلف کافان خنده لک

بیض تریت خورشید نیل

این من جمع کرد و محسب بر پا

چو بیت استقام کرد و دست

نام گشت در و در شادنا

نظم قصه حلاج و حداد

رسید از این که این شادنا

بخریب شغای از این شادنا

بخت بد و بد پیشم	بخت بد و بد پیشم
زین عیب کل فایم بدم	زین عیب کل فایم بدم
قدشتم ز قضا از بهی قابل	قدشتم ز قضا از بهی قابل
شدم از آفتاب سال کاف	شدم از آفتاب سال کاف
که از خشم بر کوه رسام	که از خشم بر کوه رسام
رسیدم ز دود کاشم	رسیدم ز دود کاشم
ز دود و خشم بر کوه رسام	ز دود و خشم بر کوه رسام
توبه ای که صد و نود	توبه ای که صد و نود
تا حق را بکشد و بکشد	تا حق را بکشد و بکشد
میان این و آن در پیش	میان این و آن در پیش
چون شمع کایت کفر	چون شمع کایت کفر
خداوندی که در پیش	خداوندی که در پیش